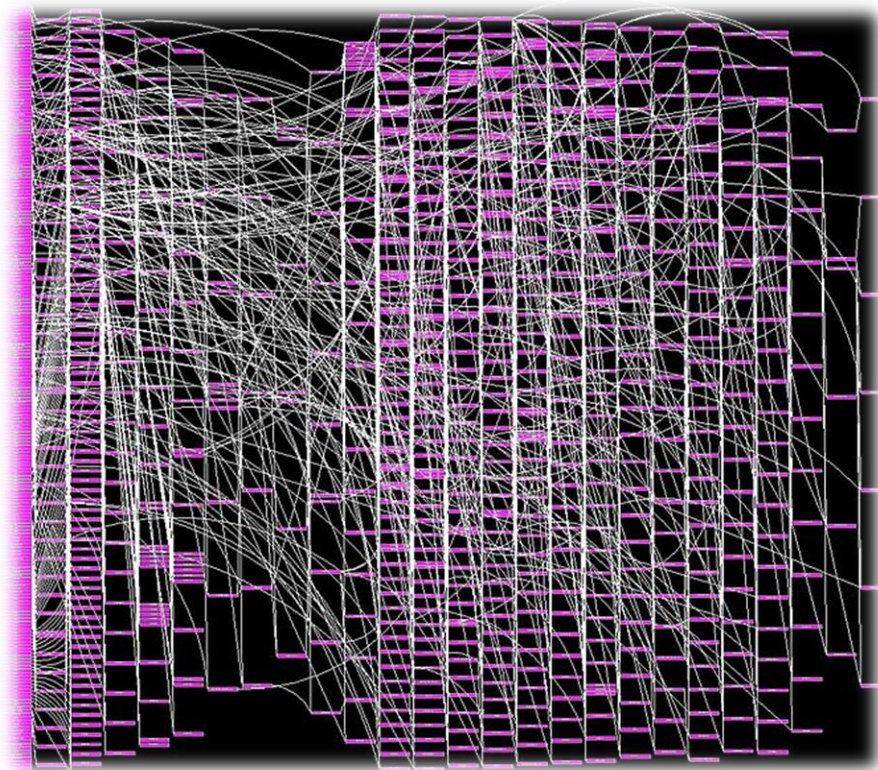


نقد
اقتصاد سیاسی

**جدل رابرتز - هاروی، و پیچیدگی محاسبه‌ی ارزش:
پیامدهای نظریه برای عمل سیاسی**



سعید رهنما
نقد اقتصاد سیاسی
خرداد ۱۳۹۷

«قانون ارزش» با آن که قطعاً یکی از مهم‌ترین مبانی نظریه‌ی مارکسی در تحلیل سرمایه، سرمایه‌داری، و استثمار است، همیشه با اختلاف‌نظرهایی در میان نظریه‌پردازان مارکسیست، و متهم کردن یکدیگر به کژفهمی و بدفهمی، همراه بوده است (به بحث‌های غیرمارکسیست‌ها و یا مارکسیست‌هایی که کل نظریه‌ی ارزش را رد می‌کنند کاری نداریم). بحث اخیر دیوید هاروی و مایکل رابرتز هم ادامه‌ی همین اختلاف‌نظر بین مارکسیست‌هاست.^۱ بخشی از این اختلاف‌نظرها به سبب پیچیدگی مبحث ارزش است. خود مارکس در پیش‌گفتار نشر اول آلمانی جلد اول سرمایه می‌گوید تا آن‌جا که ممکن بوده سعی کرده که بخش مربوط به ارزش را «عامه‌فهم» کند، و می‌گوید که به جز بخش مربوط به شکل ارزش، درک کتاب سرمایه مشکل نیست! پرداختن به این اختلاف‌نظرها از آن رو که پی‌آمدهای مهمی برای عمل سیاسی دارد حائز اهمیت است. ممکن است پاره‌ای تصور کنند که در میان این همه مسایلی که کشور و ملت ما و طبقه‌ی کارگر با آن مواجه است، این بحث‌های انتزاعی بازیچه‌های فکری روشنفکرانه‌ای بیش نیستند. اما چنین نیست و ما ضمن توجه به مشکلات روزمره، ناچاریم به مباحث نظری که نهایتاً برای جهت‌دهی و سازماندهی مبارزه بر علیه سرمایه و عاملین طاق و جفت آن لازم است، نیز بپردازیم.

نقطه‌ی آغاز این جلد مفهوم «نظریه‌ی ارزش - کار» (Labour Theory of Value) است؛ مفهومی ریکاردویی که مارکس با تحول بخشیدن اساسی آن، «قانون ارزش» خود را بسط داد. این که چرا هاروی با چنین قاطعیتی رابطه‌ی مارکس با «نظریه‌ی ارزش - کار» را نفی می‌کند، روشن نیست، و ایراد رابرتز به او در این زمینه، و شرح تفاوت دید ریکاردو و مارکس به جا است. اما واقعیتی است که مارکس خود در هیچ جا این اصطلاح را به کار نگرفته، و به جای آن از اصطلاح «قانون ارزش» استفاده کرده، و از جمله در گروندریسه می‌گوید که ریکاردو «تفاوتی میان سود و ارزش اضافی قائل نیست، و این خود بیانگر آن است که درک روشنی از هیچ کدام ندارد».^۲ هاروی با عطف به مفهومی که داین‌السون با جابه‌جا کردن کلمات و تکیه‌ی بیشتر بر ارزش، تحت عنوان «نظریه‌ی ارزش کار» (value theory of labour) طرح کرده، بر «پی‌آمدهای ارزش» در حوزه‌ی گردش و بازار و تأثیر آن بر وضعیت طبقه‌ی کارگر تأکید می‌کند. (در ترجمه‌ی فارسی مقاله‌ی هاروی این جابه‌جایی مفهومی منعکس نشده.)

اما موردی که در نوشته اخیر هاروی توجه زیادی را جلب کرده، این عبارت است که «اگر بازاری نباشد ارزشی هم نیست». من هم زمانی که به این عبارت هاروی برخوردم تعجب کردم، اما با نتیجه‌گیری متفاوت. این عبارت هاروی مرا به یاد یک سؤال پدیدارشناسانه‌ی معروف انداخت که «اگر در جنگلی دور و خالی از انسان و حیوان درختی بیفتد، آیا صدایی بلند می‌شود؟ بنا به یک تعبیر، پاسخ ضمنی سؤال این بود که چون کسی آن صدا را نشنیده، پس صدایی بلند نشده، چرا که ارتعاش زمانی به صدا مبدل می‌شود که یک حس‌شنوایی آن را دریافت کند. با آن‌که این سؤال فلسفی می‌تواند اشاره‌ی ضمنی بسیار مهمی به نقش ذهن در مشاهده و تحلیل عین داشته باشد، اما این واقعیت فیزیکی و عینی را که از برخورد دو جسم به‌رحال ارتعاش و صدایی ایجاد می‌شود، نفی می‌کند. همین طور است این گفته‌ی هاروی؛ یعنی عدم تحقق ارزش در بازار به معنی انکار ارزش خلق‌شده در جریان تولید نیست. اما به این نتیجه نرسیدم که هاروی خلق ارزش را نه در حوزه‌ی تولید بلکه در حوزه‌ی گردش و بازار می‌بیند. رابرتز می‌گوید، از نظر هاروی

«ارزش تنها انعکاسی از کار مستتر در کالا است که تنها در مبادله در بازار ایجاد و آشکار می‌شود». این برداشت دقیقی از نوشته‌ی هاروی نیست؛ «آشکار» شدن ارزش در این گفته‌ی رابرتز ادعایی درست است، اما «ایجاد» شدن آن در فرایند مبادله انتساب نادرستی به گفته‌ی هاروی است.

اما هاروی در این نوشته‌ی کوتاه که انعکاس شتاب‌زده‌ای از کتاب جدیدش است، چه می‌گوید. از میان بحث‌های گوناگونی که طرح می‌کند، من چند نکته‌ی مرتبط به هم را حایز اهمیت می‌بینم؛ جنبه‌ی متدولوژیک و روش‌شناسانه، مسئله‌ی مصرف و تحقق ارزش، و تأثیر تحولات تکنولوژیک بر ارزش. در آخر نیز به اختصار به پیچیدگی‌های محاسبه‌ی ارزش در زنجیره‌ی کالا در تولید امروزی صنعت در سرمایه‌داری پیشرفته، و ضرورت توجه به تمامی فرایندهای سرمایه اشاره می‌کنم.

کلیت فرایندهای تولید و گردش، بحث روش‌شناسانه

هاروی برکنار از تمثیل گردش خون در بدن انسان برای نشان دادن اهمیت گردش سرمایه در جامعه سرمایه داری (اصولاً در متدولوژی علمی معاصر هر گونه مقایسه‌ی روابط اجتماعی با سطوح ارگانیک و مکانیک که به درجات مختلف سطوح به مراتب کم‌تر پیچیده‌ای هستند، مردود است)، می‌گوید «تشکیل ارزش را ... نمی‌توان بیرون از فرایند سرمایه فهمید که در آن قرار دارد». او به «وابستگی متقابل در تمامیت گردش سرمایه» و «جای دادن ارزش در تمامیت گردش و انباشت» اشاره می‌کند. (تأکیدها از من است). به نظر من هیچ جای این حرف ایرادی ندارد، و به درستی هم جهت است با متد مارکس که ارزش را در کلیت یا «تمامیت» فرایند تولید و گردش طرح می‌کند. سرآغاز این کلیت عظیم که مارکس فرصت نیافت همه‌ی اجزایش را به طور کامل تشریح کند، از «کالا» شروع می‌شود؛ (محصول کاری که برای فروش تولید شده و با کالای دیگری با ارزش مشابه -- بر مبنای زمان اجتماعاً لازمی که در آنها به کار رفته -- در بازار مبادله می‌شود، و یا «وسیله‌ی معاش» است یا «وسیله‌ی تولید»، و در مواردی هر دو). من در جای دیگر به این کلیت یکپارچه پرداخته‌ام و خلاصه‌ی آن در نمودار آخر این نوشته آمده است.

تا آنجا که هاروی به این کلیت اشاره دارد، مسئله‌ای نیست، اما مشکل در جایی است که با عطف به فشار رقابت بازار، به «ارزشی که در قلمروی گردش در بازار تعریف (define) می‌شود و ارزشی که با تغییرات اساسی در قلمرو تولید به طور مداوم باز-تعریف می‌شود»، می‌پردازد. (در ترجمه فارسی مقاله هاروی به «دو نوع ارزش» اشاره شده و از «تعیین» و نه تعریف ارزش در بازار سخن رفته). در هر صورت این جمله‌ی هاروی مشخص نیست.

از نظر مارکس این که ارزش در کدام حوزه ی تولید یا گردش خلق می‌شود، بسیار واضح است. مارکس هرگونه ادعای خلق ارزش اضافی در حوزه‌ی گردش را رد کرد، و تأکید داشت که فرایند گردش فرایند «مبادله‌ی برابرها» (یا هم‌ارزها) است، و زمانی که خرید و فروش صورت می‌گیرد، این ارزش نیست که تغییر می‌کند، بلکه «شکل» (form) آن است که تغییر پیدا می‌کند. او حتی اشاره دارد که اگر «نابرابرها» هم مبادله شوند، باز ارزش اضافی تولید نمی‌شود. اما مارکس در همان‌جا، در مبحث «تضادهای فرمول عام سرمایه» ضمن آن که می‌گوید، «ناممکن است که سرمایه در

گردش ایجاد شود»، اضافه می‌کند که «... به همین ترتیب ناممکن است که جدا از گردش پدید آید. سرمایه باید هم از گردش سرچشمه بگیرد، و هم نگیرد.»^۳ با ذکر این تناقض، مارکس قصد دارد بگوید که سرمایه‌دار بدون وارد شدن به روابط مبادله، نمی‌تواند پول را به سرمایه تبدیل کند، و بنابراین ارزش اضافی نمی‌تواند مستقل از فرایند گردش کالا حاصل شود. در سرآغاز جلد سوم سرمایه هم که مارکس مراحل تحلیل فرایند تولید سرمایه‌داری را توضیح می‌دهد، می‌گوید، در کتاب اول این فرایند را بدون توجه به هرگونه تأثیر و نفوذ عوامل خارجی تحلیل کردیم. اما تأکید می‌کند که فرایند تولید تمامی پهنه‌ی حیات سرمایه نیست و در «دنیای واقعی» با فرایند گردش «تکمیل می‌شود». اضافه می‌کند که در کتاب دوم فرایند گردش به‌عنوان «واسطه‌ای برای باز تولید اجتماعی» مورد تحلیل قرار گرفت. بر آن اساس «کلیت فرایند تولید سرمایه‌داری بیانگر سنتزی از فرایندهای تولید و گردش» است.^۴ (تأکیدها از من است). تمامی این گفتاوردها از مارکس بیانگر ارتباط تنگاتنگ این دو فرایند هستند و به نظر من تقریباً همان است که هاروی نیز بر آن تأکید دارد. در *گروندریسه* مارکس از چهار فرایند «تولید، توزیع، مبادله، و مصرف» که به گفته‌ی او یک قیاس منطقی (syllogism) را تشکیل می‌دهند، صحبت به میان می‌آورد. البته می‌گوید با آن‌که این‌ها به‌طور متوالی پشت سر هم قرار می‌گیرند، اما این توالی تصنعی است، و می‌توانند جابه‌جا شوند.^۵ (در جاهایی مارکس فرایند توزیع را مقدم بر تولید تشریح می‌کند).

دو فرایند مهم مورد بحث بین رابرتز و هاروی، یعنی فرایند تولید کالا/ارزش‌افزایی، و فرایند تحقق ارزش (Realization) و به مصرف رسیدن کالا، ضمن آن‌که به دو حوزه‌ی متفاوت و حتی «متضاد» تعلق دارند، اما پیوسته‌اند. چند بخش بسیار مهم *گروندریسه*، از جمله «انتقال از فرایند تولید سرمایه به فرایند گردش...» در «دفتر چهارم» در این مورد حائز اهمیت‌اند. در این بخش مارکس از «مفهوم عام سرمایه - یعنی وحدت تولید و تحقق» صحبت می‌کند. (تأکید از مارکس است). نیز در همان جا مارکس به «تضاد تولید و تحقق - که سرمایه بنا به مفهوم مظهر واحد هر دوی آن‌ها است» اشاره دارد، و به مسئله‌ی اضافه‌تولید (overproduction) و عرضه و تقاضا که به بحث دیگر ما مربوط می‌شود نیز می‌پردازد.^۶ از آن مشخص‌تر در قسمت «روابط عام تولید با توزیع، مبادله و مصرف» مارکس صفحات زیادی را، به شیواترین شکلی، به رابطه‌ی تنگاتنگ و وحدت این فرایندها اختصاص می‌دهد. من در این جا فقط به چند نقل قول اکتفا می‌کنم. مارکس می‌گوید همان‌گونه که در طبیعت، گیاه با مصرف مواد شیمیایی و قوای حیاتی خود را تولید می‌کند و یا انسان با خوردن، که نوعی مصرف است، بدن خود را می‌سازد، پس «مصرف همان تولید است». نتیجه می‌گیرد که «...تولید هم‌زمان مصرف و مصرف هم‌زمان تولید است. هر دو هم‌زمان متضاد یکدیگرند». او توضیح می‌دهد که تولید بدون مصرف و مصرف بدون تولید بی‌معنی‌اند. مثال می‌آورد که «راه‌آهنی که کسی از طریق آن سفر نمی‌کند، یعنی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد، یک راه‌آهن بالقوه است، نه بالفعل». نیز با آوردن مثال‌های تاریخی اشاره می‌کند که در مواردی این تولید نیست که توزیع را تعیین و تنظیم می‌کند، بلکه «...این تولید است که به‌وسیله‌ی توزیع تنظیم و تعیین می‌شود». باز اشاره می‌کند که «تولید نه‌تنها مواد لازم برای ارضای یک نیاز را تأمین می‌کند، بلکه نیاز به آن مواد را نیز به وجود می‌آورد». اضافه می‌کند که «تولید نه‌تنها برای سوژه، اُبژه خلق می‌کند، بلکه برای اُبژه نیز سوژه می‌آفریند». مثال

می‌آورد که یک اثر هنری، جماعتی را خلق می‌کند که سلیقه‌ی هنری دارند و قادرند از زیبایی لذت ببرند. وی با توجه به این نکته‌ها و مثال‌ها می‌گوید، «نتیجه‌ی این بحث‌ها این نیست که تولید، توزیع، مبادله، و مصرف یکسان‌اند، بلکه آنست که آن‌ها حلقه‌هایی از یک کل واحد، و جنبه‌های متفاوت آن کل واحد هستند.»^۷

همچنین باید توجه داشت که مصرف تنها به کالای مصرفی برای مصرف‌کننده‌ی نهایی محدود نمی‌شود، بلکه مصرف کالاهای سرمایه‌ای (مواد اولیه، ماشین‌آلات) یا مصرف «سرمایه‌ی ثابت و پایا» (مصرف مولد) در فرایند تولید را نیز باید در نظر گرفت. مارکس در تشریح جریان مصرف سرمایه‌ی پایا در فرایند تولید، فرایند گردش را «حلقه»‌ای از تمامی فرایند تولید می‌داند. نیز همان‌طور که می‌دانیم یکی از مهم‌ترین قسمت‌های جلد دوم سرمایه به رابطه بین دو بخش صنعت؛ بخش یک (تولید وسایل تولید)، و بخش دو (تولید محصولات مصرفی) اختصاص یافته است، و نویسنده ارتباط تنگاتنگ تولید و مصرف را بین این دو بخش و در درون هریک نشان می‌دهد. رابرتز به درستی این مصرف مولد را به هاروی یادآوری می‌کند، هر چند که خودش به این واقعیت واضح که افت مصرف کالاهای مصرفی به کاهش مصرف کالاهای واسطه‌ای و سرمایه‌ای می‌انجامد، توجه نمی‌کند.

مصرف و بازتولید اجتماعی

هاروی با تأکیدش بر ضرورت توجه به حوزه‌ی تحقق ارزش، مفهوم «نظریه‌ی ارزش بازتولید اجتماعی» (value theory of social reproduction) را با اشاره به فقیرتر شدن طبقه‌ی کارگر در عملکرد قانون عام انباشت سرمایه طرح می‌کند. رابرتز به گفته‌ی هاروی عطف می‌کند که اگر مرزها به‌طور دائمی کاهش یابند، بازاری برای کالاها و در نتیجه ارزشی در کار نخواهد بود، و این ریشه‌ی واقعی بحران‌های سرمایه‌داری است. به نظر من برکنار از نفی ارزش در صورت عدم تحقق که در بالا به آن اشاره شد، و تقلیل انواع بحران‌های سرمایه‌داری به مصرف ناکافی – با آن‌که از مهم‌ترین آن‌هاست – نکاتی که هاروی در این جا طرح می‌کند، درست‌اند. بدیهی است که «گرایش دستمزدها به کاهش می‌تواند نتیجه‌ی ویرانگری روی تحقق ارزش در بازار داشته باشد»، و چه‌گونه می‌توان آن را انکار کرد.

واضح است که سرمایه در رقابت بازار مدام در تلاش برای کاهش هزینه‌ی تولید و افزایش بهره‌وری یا بارآوری است، و پیوسته به دنبال استثمار بیش‌تر نیروی کار است. هر چه بیش‌تر ماشین یا الگوریتم جای انسان را بگیرد، و هرچه امکان چانه‌زنی اتحادیه‌های کارگری – در جاهایی که هنوز وجود دارند و قدرتی دارند – کم‌تر شود، قدرت خرید نیروی کار کم‌تر می‌شود، و تقاضا برای کالاهای مصرفی کارگران کاهش می‌یابد. مشکل اضافه‌تولید که آن سوی مصرف ناکافی است، از مشکلاتی بوده که همیشه سرمایه حتی در دوران مارکس با آن مواجه بوده است. از نظر تاریخی این واقعیت را خود سرمایه‌داران نیز دریافتند. هنری فورد از اولین کسانی بود که متوجه شد که برای گسترش مداوم تولید، کارگزارش هم باید بتواند بخشی از اتوموبیل‌هایی را که می‌سازند خریداری کنند. البته این بدان معنی نبود که از سهم ارزش اضافی خود می‌کاست، و مدام با ماشینی کردن فرایند تولید استثمار را شدت می‌بخشید، و به آن هم می‌بالید. از گفته‌های معروفی که به او نسبت می‌دهند، یکی این است که در بازدید به همراهی یکی از رهبران اتحادیه‌ی کارگری

کارخانه از یک خط تولید مکانیزه شده، به طرز از او می پرسد، فکر می کنی چه موقع این ماشین ها عضو اتحادیه ات شوند، و رهبر اتحادیه با ظرافت جواب می دهد، هر وقت که توانستند اتوموبیل هایی را که برایت می سازند، خریداری کنند! نیز باید توجه داشت که بیمه ی بیکاری که از به صفر رسیدن قدرت خرید کارگر بیکار شده برای مدتی جلوگیری می کند، با حمایت برخی سرمایه داران بزرگ همراه بود. در بسیاری کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری علاوه بر سهم پرداختی کارگر و سرمایه دار، دولت نیز در بیمه ها مشارکت داشته است. تأثیر سیاست های کینزی، و برنامه ی «نیو دیل» روزولت به دنبال بحران بزرگ دهه ی ۱۹۳۰ نیز قابل انکار نیست.

در مورد کالاهای مصرفی، هم هاروی و هم رابرتز تنها به مصرف طبقه ی کارگر تکیه می کنند. همان طور که می دانیم، مارکس مصرف کالاهای مصرفی (محصولات بخش دوم صنعت) را به دو دسته تقسیم می کند:^۸ «نیازهای اساسی» (کالاهای مورد نیاز گذران زندگی کارگران - که جالب است سیگار را هم جزئی از آن به حساب می آورد، و در جای دیگر، شراب برای کارگران فرانسوی و آبجو برای کارگران آلمانی نیز در سبد مزد آن ها محاسبه می شود)، و «کالاهای لوکس» برای مصرف سرمایه داران. در زمان مارکس طبقه ی متوسط جدید بسیار کوچک و ناچیز بود، اما امروزه بزرگ ترین مصرف کننده کالاهای بخش دوم صنعت، از جمله کالاهای لوکس است. وجود همین طبقه ی رو به گسترش در تمام کشورهای جهان است که همراه با مصرف قشر بالایی طبقه ی کارگر (منظور به اصطلاح «اشرافیت کارگری» که مفهوم پر مسئله ای است نیست)، اتکای سرمایه داران به مصرف اکثریت طبقه ی کارگر را تا حدی تعدیل می کند، و فقیرتر شدن آن ها نقش محدودتری در بحران کم مصرفی بازی می کند، یا لاقفل تأثیر آن بلافاصله نیست. می توانیم طبقه ی کارگر و طبقه ی متوسط جدید را که هر دو نیروی کار جسمی و فکری شان را به سرمایه دار می فروشند، یکی بگیریم - و بسیاری هم بر این عقیده اند - اما دیگر نمی توانیم از فقیر شدن کل طبقه ی کارگر صحبت کنیم. به علاوه فقیر شدن طبقه ی کارگر امروزی، به ویژه در کشورهای پیشرفته تر، به خاطر بیمه ها و پوشش های تأمین اجتماعی هر چند پرمسئله، با فقر و فلاکتی که در زمان مارکس بود و پیش بینی آن را نیز برای کارگران می کرد، متفاوت است.

به هر حال هاروی در مورد عواقب کاهش دستمزدها، افزایش بهره وری، ماشین سپاری کار انسانی، و بحران مصرف، نظر درستی دارد. در این جا به یک مثال بسنده می کنم که به هر سه جنبه اشاره دارد. یک نمونه از پیشرفته ترین صنایع جهان، یعنی صنعت اتوموبیل («سواری» و «تجاری: اتوبوس، کامیون») در امریکای شمالی را در نظر بگیریم. در کانادا، صنایع اتوموبیل متشکل از شرکت های کانادایی، امریکایی، ژاپنی، کره ای، که به طور متوسط سالانه دو میلیون و چهارصد هزار اتوموبیل تولید می کنند، در سال ۲۰۰۱، تعداد کارگران و کارمندانش به ۱۷۶،۱۰۰ نفر می رسید. با شروع بحران (عمدتاً مصرفی) و افت میزان تولید، در سال ۲۰۰۹، تعداد کارکنان با افت بسیار شدید، به ۷۳،۸۰۰ نفر رسید. اما مدتی بعد با کاهش اثرات بحران و کمک های دولت های ایالتی و فدرال، این تعداد رو به افزایش گذاشت و در ۲۰۱۵ به حدود ۱۲۳،۰۰۰ نفر رسید.^۹ اما نکته ی جالب این است که همراه با سرمایه گذاری های وسیع، بالا رفتن بهره وری و افزایش اتوماسیون و روباتیک، سطح تولید اتوموبیل عملاً به حد بالایی که در ۲۰۰۱ داشت رسید، در حالی که با همان میزان تولید، تعداد کارگران این صنایع بیش از ۳۰ درصد کاهش یافت.

بحران ناشی از مصرف ناکافی یا ناشی از گرایش نزولی نرخ سود

ایراد عمده‌ی رابرتز به هاروی این است که بحران را تنها از زاویه‌ی مصرف ناکافی (underconsumption) دیده، و به بحران‌های ناشی از گرایش نزولی نرخ سود نپرداخته است. مثالی که در بالا آوردیم می‌تواند به هر دو جنبه‌ی افت نرخ سود سرمایه، و مصرف ناکافی ربط پیدا کند. در این جریان، از یک طرف، با افزایش سهم هزینه‌های سرمایه‌های ثابت و پایا، و تمایل صعودی «ترکیب ارگانیک» سرمایه، «نرخ سود» صاحبان اتوموبیل در کانادا، «تمایل نزولی» پیدا می‌کند. اما این که سرمایه با هفتاد درصد نیروی کار همان میزان تولید اتوموبیل را حفظ کرده، واضح است که به رشد و سودآوری خود ادامه داده است. محاسبه‌ی دقیق «حجم ارزش اضافی» (mass of surplus-value)، یا مجموع سرمایه‌ی متغیر مربوط به کل کارگران واحد تولیدی ضرب در نرخ ارزش اضافی، نیاز به اطلاعات وسیعی دارد که در دسترس اتحادیه‌های کارگری نیست، و مشکلات زیادی دارد که به آن‌ها اشاره خواهد شد. (روش محاسبه‌ی «حجم ارزش اضافی» مارکس در این زمینه که بخشی از آن عمدتاً مبتنی بر میزان ارزش اضافی مطلق است نیز قابل استفاده برای این مورد نیست.) (قابل توجه است که در برخی ترجمه‌های فارسی، مفهوم mass «مقدار» ترجمه شده، در حالی که «حجم» معادل دقیق‌تری است، به ویژه آن‌که در آن ترجمه‌ها «مقدار» برای مفهوم متفاوت دیگری یعنی magnitude، یا اندازه و بزرگی ارزش، نیز به کار گرفته شده، که چندان بی‌مسئله نیست، چرا که خود آن مفهوم از «مقدار» quantity دیگری، یعنی کار اجتماعاً لازم برای تولید ارزش مصرفی، تشکیل می‌شود.)

از سوی دیگر، این تغییرات فنی و سازمانی صنایع اتوموبیل با بیکار کردن بخش قابل‌توجهی از کارگران، کم - مصرفی را نیز دامن زده است. واضح است که این پنجاه هزار نفر بیکار شده در دورانی که بیکار مانده‌اند - حتی برای آن‌ها که تا مدتی بیمه‌ی بیکاری داشته‌اند - قدرت خرید به شدت کاهش یافته است. تغییرات سازمانی و پوشش اتحادیه‌ای را نیز باید در نظر گرفت. صنعت اتوموبیل به طور خلاصه به سه بخش «ساخت»، «بدنه»، و «قطعات» تقسیم می‌شود. اکثریت کارگران صنعت اتوموبیل در قطعه‌سازی و بدنه کار می‌کنند، و برخلاف کارگران بخش ساخت، کم‌تر پوشش اتحادیه‌ای دارند و مزد و حقوق کم‌تری دریافت می‌کنند، و آن نیز بر بحران مصرف ناکافی می‌افزاید. این واقعیتی است که کمابیش در همه جا شاهد آن هستیم. رابرتز، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، به درستی به مصرف سرمایه‌ی مولد (تولید وسایل تولید، ماشین‌آلات، ابزار، مواد، قطعات، در بخش یک صنعت) و سهم بزرگ‌تر آن‌ها در مصرف کل اشاره می‌کند. اما این واقعیت به هیچ وجه نافی مصرف ناکافی کالاهای مصرفی (بخش دو صنعت) نیست. هاروی نیز به درستی در پاسخ‌اش به رابرتز می‌گوید، که از نظر رابرتز گویی سرمایه‌گذاری در وسایل تولید مستقل از تقاضاهای نهایی است.

اما هاروی در این پاسخ مثالی از زنجیره‌ی کالایی (فرایندهای تولیدی کالاهای واسطه‌ای، مواد، مصالح، قطعات و غیره که در محصول نهایی به کار گرفته می‌شود) طرح می‌کند، و نتیجه‌گیری تعجب‌آوری ارائه می‌دهد. ضمن آن‌که او به درستی اشاره می‌کند که ارزش اتوموبیل در پایان شامل تمامی کار مجرد انباشت‌شده‌ی پیشین، یعنی از استخراج سنگ آهن توسط شرکت معدنی و فروش آن به شرکت تولید فولاد، و به نوبه‌ی خود فروش فولاد به شرکت اتوموبیل‌سازی

است، می‌گوید که اگر مصرف‌کننده‌ی نهایی نتواند ماشین را بخرد، «در نتیجه همه‌ی این ارزش‌های انباشت شده از دست می‌رود»، و از آن نادرست‌تر تأکید می‌کند، «همه‌ی ارزش تولید شده در زنجیره‌ی فعالیت‌ها محو می‌شود». این نتیجه‌گیری به‌هیچ‌وجه درست نیست، چرا که در هر مرحله ارزش‌های تولید شده در فرایند «مصرف مولد» در درون «بخش یک» (سنگ آهن، و فولاد) و پاره‌ای از آن در «بخش دو» متحقق شده و هدر نرفته است. در این مثال تنها محصول نهایی در بخش دو یعنی اتوموبیل است که متحقق نشده است. این زنجیره‌ی کالایی در سازمان‌دهی امروزی، که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد، به‌مراتب وسیع‌تر و پیچیده‌تر است. ضمناً این واقعیت شامل کالاهای مصرفی غیربادوام از جمله مواد غذایی هم می‌شود. مواد غذایی که به فروش نمی‌رود و دور ریخته می‌شود، بسته به رابطه و زنجیره‌ی سازمانی و قرارداد خرید، وضعیت متفاوتی به‌خود می‌گیرند. اگر محصول غذایی توسط خود شرکت تولیدکننده به فروش رسد (فروشگاه‌های وابسته به یک مزرعه‌ی خاص)، و یا از طریق شرکت دیگری به شکل تحویل امانی یا سپارشی (consignment) - پرداخت در صورت فروش محصول - توزیع شود، ارزش تولیدی متحقق نمی‌شود. اما تمام محصولات غذایی که سرمایه‌دار تجاری (عمده فروش‌ها) از شرکت تولیدی کشاورزی خریداری کرده اما فروش نرفته، برای شرکت تولیدکننده تحقق یافته، و تنها شرکت توزیع‌کننده است که این ضرر را متحمل می‌شود.

نکته‌ی دیگر این بحث به نقش اتوماسیون مربوط است. باورکردنی نیست که مارکس با نبوغ استثنایی‌اش توانست در آن زمان که سطح کاربرد ماشین‌آلات در ابتدایی‌ترین شکل خود بود، با آن درایت و تیزی در نوشته‌های مختلف‌اش به تأثیرات مهم ماشینی‌شدن بر فرایند تولید و کار بپردازد. نمونه‌ی برجسته‌ی آن یکی از زیباترین و پیش‌گویانه‌ترین قسمت‌های *گروندریسه*، *قطعه‌ی معروف «درباره‌ی ماشین‌ها»* است که هاروی هم به آن اشاره‌ی گذرایی دارد. با این حال واضح است که صنعت امروز از نظر فنی و تکنولوژیک و سازمانی آن‌چنان پیچیده است که پاسخ همه‌ی سؤالات را نمی‌توان با عطف به آثار مارکس پاسخ داد، و لازم است که با استفاده از همان ابزار نظری و تحلیلی که از او به ما رسیده، تلاش کنیم که به مسائل پیچیده‌ی امروز بپردازیم.

پیچیدگی‌های محاسبه‌ی ارزش در صنعت امروز

یکی از مسائل مهم محاسبه‌ی دقیق ارزش‌افزایی در زنجیره‌ی کالا است. منظور از آن، یا زنجیره‌ی ارزش‌افزایی، در این جا ارزش‌های اضافی ایجادشده‌ی پیشین در مراحل قبلی تولید مواد و قطعات است، (با اصطلاح مشابه زنجیره‌ی ارزش که در مدیریت بازرگانی سرمایه‌داری بر مبنای ارزش «افزوده» که کل مراحل فعالیت از مواد اولیه تا تولید و فروش را دربر می‌گیرد اشتباه نشود). تلاش‌های مهمی در زمینه‌ی محاسبه‌ی ارزش‌های پیشین صورت گرفته، از جمله کار ارزشمند انور شیخ. با این حال مدام بر این پیچیدگی‌ها افزوده می‌شود و با آن‌که هیچ یک از این پیچیدگی‌ها اساس نظریه‌ی ارزش را به زیر سؤال نمی‌برد، لازم است که مدام برای رفع ابهاماتی که از گذشته مطرح بوده و مسایل جدیدی که پیش می‌آید، تلاش کرد. در این جا به شرکت‌های تکنولوژیک نظیر اپل، آلفابت (گوگل و..)، آمازون، فیس بوک و امثال آن‌ها،

یا شرکت‌هایی از جمله اوپر، اربی اند بی و مشابه آن‌ها، و نیز شرکت‌های دارویی که محاسبه‌ی ارزش‌افزایی آن‌ها پیچیده‌تر است کاری نداریم و به مثال مشخص‌تر صنعت اتوموبیل اشاره می‌کنم.

از پیشرفته‌ترین صنایع دوران مارکس صنعت کالکس‌سازی بود. محصولات واسطه‌ای عمده‌ی آن از «بخش یک» از جمله عبارت بودند از چوب، آهن، چرم و پارچه که هر یک از آن‌ها در یک فرایند نسبتاً کوتاه و کاربر آماده‌ی ساخت می‌شدند، و کارگر در آن هم نقش نیروی محرک و هم نیروی مولد را ایفا می‌کرد. شکل «تابع‌سازی» (subsumption) کارگران نیز «رسمی» و مبتنی بر ارزش اضافی مطلق، و محاسبه‌ی آن مشخص‌تر بود. در مجموع محاسبه‌ی ارزش اضافی تولیدشده، ترکیب ارگانیک سرمایه و دیگر محاسبه‌ها آسان بود. فرایند تحقق آن نیز بسیار کوتاه و ساده بود.

محاسبه‌ی ارزش در صنعت اولیه‌ی اتوموبیل هم نسبتاً آسان‌تر بود. در مدل فوردی کل فرایند تولید اتوموبیل، از تولید فولاد تا مونتاژ عملاً در یک محل انجام می‌گرفت و قسمت اعظم آن‌ها متعلق به شرکت فورد بود. اما امروز تولید این صنعت در خوشه‌ای از شرکت‌های وابسته یا پیوسته در «انتگراسیون عمودی» و نیز شرکت‌های مستقل که هر یک بخشی از محصول نهایی را در یک شبکه‌ی جهانی پراکنده تولید و توزیع می‌کنند، و هر کدام از آن‌ها شرکت‌های پیمان‌کار فرعی خود را دارند، انجام می‌شود. برای محاسبه‌ی دقیق ارزش نهفته در محصول نهایی، باید میزان ارزش‌های منتقل شده به سرمایه‌ی ثابت و پایا در هر مرحله تولید مواد اولیه و قطعات و اجزا، استهلاک، و نیز میزان سرمایه‌ی متغیر و ارزش خلق‌شده در هر مرحله و در هر یک از شرکت‌های فرعی محاسبه شود. باید توجه داشت که در این شبکه که شرکت‌های وابسته و پیوسته‌ی آن در کشورهای مختلف و در شرایط حقوقی متفاوت عمل می‌کنند، ترکیب‌های ارگانیک سرمایه، شدت استثمار، و شیوه‌های تابع‌سازی متفاوت اند، و «میانگین» گرفتن این ترکیب‌ها به‌هیچ‌وجه کار ساده‌ای نیست. حتی زنجیره‌ی قیمت‌گذاری نیز نامشخص است. مارکس در بخشی از محاسبات خود، در حوزه‌هایی که ترکیب ارگانیک سرمایه آن‌ها مشابه با ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه‌ی اجتماعی است، قیمت تولید را «عیناً و دقیقاً» با ارزش کالای تولید شده در شکل پولی «یکسان» می‌انگاشت.^{۱۰} (در تشریح متوسط یا میانگین «ترکیب سرمایه» هم در جای دیگر اشاره دارد که سرمایه‌های منفرد یک بخش تولید، ترکیب‌های ارگانیک کمابیش متفاوتی دارند، و میانگین آن‌ها ترکیب ارگانیک متوسط آن بخش تولید، و میانگین این میانگین‌ها، ترکیب ارگانیک کل سرمایه اجتماعی یک کشور را مشخص می‌کند. مارکس خودش تأکید می‌کند که در محاسبات‌اش این متوسط یا میانگین آخر را مبنا قرار می‌دهد.)^{۱۱} حال اگر بخواهیم این محاسبات را برای صنعت امروز انجام دهیم، قاعدتاً باید میانگین فرا-کشوری را که خود از میانگین‌های کشوری، که به‌نوبه‌ی خود از میانگین‌های بخشی تشکیل شده‌اند، مبنا قرار دهیم. واضح است که هیچ اتحادیه‌ی کارگری، هیچ پژوهشگری، یا حتی هیچ دولتی، در شرایط موجود دسترسی به این اطلاعات انحصاری شرکت‌های چندملیتی ندارد.

در دنیای امروز و سلطه‌ی سرمایه انحصاری، و به‌ویژه در عملکرد شرکت‌های چندملیتی، قیمت‌گذاری انحصاری، و قیمت‌گذاری درون - شرکتی می‌تواند تفاوت بسیاری بین قیمت و ارزش ایجاد کند. شرکت‌های چندملیتی که نزدیک

به چهل درصد تولید ناخالص جهانی را تحت کنترل دارند، برای فرار از مالیات، از طریق قیمت‌گذاری انتقالی (transfer pricing) قیمت فروش کالاهای واسطه به دیگر شرکت‌های وابسته به شبکه‌ی خود را در جایی که کشور «میزبان» سطح مالیات بالایی دارد، به مراتب پایین‌تر از قیمت تولید تعیین می‌کنند. عکس این کار را نیز در کشورهای با مالیات کم انجام می‌دهند. در این صورت قیمت می‌تواند به مراتب پایین‌تر یا بالاتر از ارزش تعیین شود. در مورد شرکت‌های دارویی که امتیاز انحصاری داروهای خود را دارند، قیمت‌ها در مواردی چندین هزار برابر ارزش تعیین می‌شود. عکس این قضیه هم صادق است، و در بسیاری موارد، سرمایه‌داران ناچار می‌شوند که در بازار قیمت محصول را کم‌تر از ارزش آن به فروش رسانند. «حراج»ها و یا قسط‌بندی پرداخت قیمت نهایی، نمونه‌های بارز این وضعیت هستند. همین‌طور است تأمین مالی بدون بهره برای جلب خریدار کالاهای مصرفی بادوام و گران‌قیمت. پیچیدگی‌های دیگری نیز در محاسبه‌ی هزینه‌ها، از جمله هزینه‌های گذشته‌ای یا غیربازگشتی (sunk costs) مطرح است، و نیز محاسبه‌ی هزینه‌های وسیع تحقیق و توسعه (R&D)، نرم‌افزارها و غیره.

اتحادیه‌های کارگران اتوموبیل‌سازی در غرب که اقتصاددان‌ها و حسابدارهای بسیار ورزیده‌ی خود را هم دارند، به‌خاطر عدم دسترسی به حساب‌های این شبکه‌ی وسیع شرکت‌های چندلایه و با حساب‌سازی‌های فراوان درون - شرکتی‌شان، تنها قادرند که محاسبات آخرین و مهم‌ترین مرحله، یعنی مرحله‌ی «ساخت» را انجام دهند. در زیر به نمونه‌ای اشاره می‌کنم.

در صنعت اتوموبیل کانادا طبق محاسبه‌ی اتحادیه‌ی «یونیفور» (اتحادیه‌ی قدرتمند کارگران اتوموبیل و ...) در سال ۲۰۱۲ سهم هزینه‌های صنایع اتوموبیل از قرار زیر بود: مواد اولیه و قطعات در کل هزینه‌ی تولید ۵۵ درصد، هزینه‌های سربار (overhead)، مهندسی و تحقیقات ۱۳ درصد، هزینه‌ی تبلیغات، خرده‌فروشی، و مالیات فروش ۲۳ درصد، و هزینه‌ی مستقیم مربوط به کار تنها کم‌تر از ۴ درصد، و مابقی سود اعلام شده‌ی شرکت‌ها بود.

سهم بزرگ ۵۵ درصدی مواد و قطعات مربوط به همان شبکه‌ی جهانی تولید است، که خود حامل بخشی از ارزش‌های کار مجرد پیشین در آن‌ها است و همان‌طور که اشاره شد، محاسبه‌ی زنجیره‌ی ارزش آن‌ها به‌طور دقیق عملی نیست. محاسبه‌ی هزینه‌های برق و آب و مواد شیمیایی نیز هریک زنجیره‌ی ارزشی طولانی خود را دارند. برقی شدن صنایع (همراه با شیمیایی شدن آن‌ها) از بزرگ‌ترین تحولات تاریخی صنعت بوده، و خود زنجیره‌ی طولانی تولید و انتقال به مراکز صنعتی دارد. الکترونیک شدن و روباتیزه شدن آن نیز این زنجیره را به مراتب طولانی‌تر و پیچیده‌تر کرده است. محاسبه‌ی ارزش نهفته در روبات‌ها، به‌ویژه روبات‌های نسل چندم (روبات‌هایی که توسط روبات‌هایی ساخته شده که به‌نوبه‌ی خود توسط روبات‌ها ساخته شده‌اند و میزان کار مجرد آن‌ها بسیار ناچیز است) مشکلات خود را دارد.

هزینه‌ی ناچیز کم‌تر از چهار درصدی نیروی کار در واقع سرمایه‌ی متغیر مهم‌ترین مرحله تولید، یعنی ساخت اتوموبیل، و بنا براین مبنای تولید ارزش اضافی این صنایع است. البته باید توجه داشت که تمامی این حدود چهار درصد تنها مربوط به «کارگران مولد» نیز نیست و کارگران «غیرمولد» که ارزش اضافی تولید نمی‌کنند را نیز دربر می‌گیرد. بعلاوه، برعکس دوران مارکس، این هزینه‌ها تنها مربوط به مزد نیست. امروزه هزینه‌ی کار در کشورهای پیشرفته

سرمایه‌داری عبارت است از مزد فعلی، سهم هزینه‌ی بهداشت و تأمین اجتماعی، سهم بازنشستگی، و هزینه‌های حقوق مستمری بازنشسته‌ها و ورثه‌ی آن‌ها، که هرچه تعداد بازنشسته‌ها و انتظار زندگی بالاتر باشد، این هزینه‌ها بیش‌تر هستند. برای درک تفاوت این هزینه‌ها طبق یک محاسبه، متوسط مزد یک کارگر اتوموبیل در بخش ساخت در آمریکا ۲۹ دلار در ساعت است، اما با احتساب دیگر هزینه‌های کار که اشاره شد، این رقم به حدود ۶۹ دلار در ساعت می‌رسد. آیا باید همه‌ی این هزینه‌ها، به ویژه حقوق وظیفه‌ی بازنشستگی را به‌عنوان سرمایه‌ی متغیر و مبنای ارزش‌افزایی به حساب آورد یا نه؟

برکنار از هزینه‌های فرایند تولید، بخش بزرگی، ۲۳ درصد از هزینه‌ها صرف جریان گردش و تحقق ارزش در بازار می‌شود. این بخش از هزینه‌های مربوط به تبلیغات و خرده‌فروشی نیز در زمان مارکس وجود نداشت. با آن‌که تمامی شرکت‌های اتوموبیل شرکت‌های بزرگ انحصاری (آلیگوپولی) هستند، اما در رقابت بسیار خشنی برای جلب مشتری قرار دارند.

نکته‌ی قابل‌توجهی که در زمینه‌ی اهمیت توجه به فرایند گردش باید در نظر داشت، درصد کارگران و کارمندان است که در این بخش مشغول‌اند. براساس آمار مربوط به صنایع اتوموبیل آمریکا در سال ۲۰۱۷، در سه قسمت تولید بدنه‌سازی، قطعات، و ساخت، ۹۵۵،۶۰۰ کارگر و کارمند کار می‌کردند. اما تعداد کارگران و کارمندان بخش گردش (عمده‌فروشی و خرده‌فروشی اتوموبیل) در مجموع ۳،۲۹۷،۴۰۰ یا نزدیک به بیش از سه برابر کارکنان حوزه‌ی تولید یا حوزه‌ی ارزش‌افزایی بودند.^{۱۲}

ارزش و طبیعت

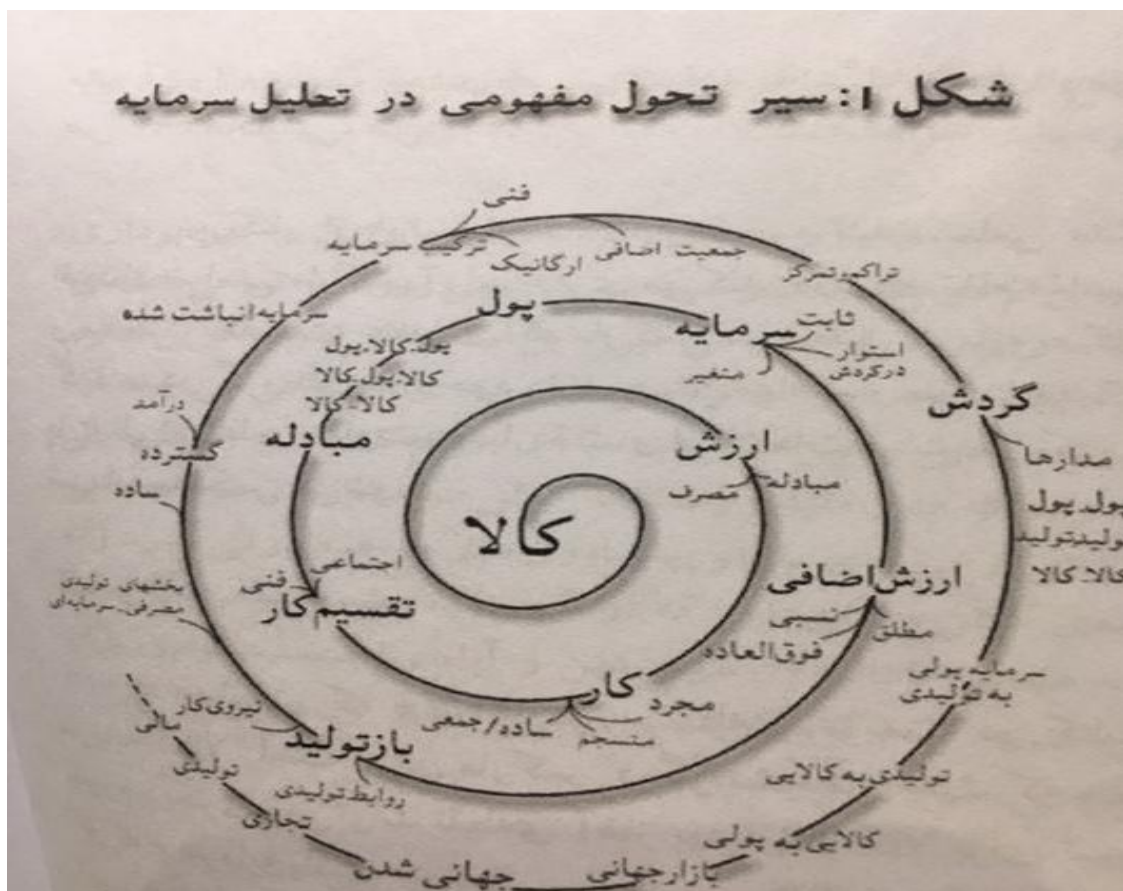
نکته‌ی بسیار حائزاهمیتی که هاروی تنها به شکلی بسیار گذرا به آن اشاره دارد، و رابرتز هم به آن نمی‌پردازد، طبیعت و محیط زیست است. همان‌گونه که هاروی در زمینه‌ی فقیرتر شدن طبقه‌ی کارگر در عملکرد قانون عام انباشت سرمایه، نیاز به «نظریه‌ی ارزش بازتولید اجتماعی» را طرح می‌کند، شاید بتوان با توجه به فقیرتر شدن وحشتناک طبیعت و محیط زیست در رابطه با قانون عام انباشت سرمایه، «نظریه‌ی ارزش طبیعت» را مطرح کرد. مسئله‌ی محیط زیست بحثی طولانی و جداگانه است، که بسیاری از مارکسیست - اکولوژیست‌ها و اکوسوسیالیست‌ها به نظریه‌پردازی در مورد آن مشغول بوده‌اند و باید از آن‌ها آموخت. با توجه به صدمات بسیار جدی که به طبیعت وارد آمده، از جمله گرمایش زمین، آلودگی شهرها، رودخانه‌ها، دریاها و اقیانوس‌ها، نابودی جنگل‌ها و مراتع، خشک‌شدن دریاچه‌ها و امثال آن، می‌توان از تمایل تخریبی سرمایه یا تمایل طبیعت‌ستیزی سرمایه صحبت کرد. جیمز اوکانر، یکی از برجسته‌ترین اکولوژیست‌های مارکسیست از دو تضاد سرمایه‌داری صحبت می‌کند؛ تضاد اول، همان تضاد نیروهای مولده و روابط تولیدی است، و تضاد دوم تضاد بین ترکیب این دو (نیروها و روابط) با کلیت اکو-سیستم است. جان بلامی فاستر از دیگر مارکسیست اکولوژیست‌هایی است که تحلیل‌های فوق‌العاده‌ای از تخریب طبیعت توسط سرمایه ارائه کرده است. نیاز به توضیح نیست که برکنار از سرمایه‌های بزرگ، دولت‌های قبلاً سوسیالیست هم سهم کمی در تخریب طبیعت نداشته‌اند، همین

طور است جهالت و نادانی بسیاری از رهبران کشورهای کم‌توسعه یافته در این تخریب جبران ناپذیر. توجه به مسائل محیط زیست از مهم‌ترین مسائلی است که چپ در کنار دیگر مبارزاتش باید به آن پردازد.

مهم‌ترین نتیجه‌ی این بحث‌ها به نظر من نکته‌ای است که هاروی در پاسخ به رابرتز طرح می‌کند و می‌گوید که مخالفت‌اش با هرگونه تعبیر منحصرأ «تولیدگرایانه» این است که به دیگر جنبه‌های تأثیرات انباشت سرمایه نمی‌پردازد. رابرتز، هاروی را متهم می‌کند که «... او می‌خواهد بگوید مبارزه‌ی طبقاتی بین کار و سرمایه در نقطه‌ی تولید ارزش متمرکز نیست و یا تعیین نمی‌شود. به‌عکس در سرمایه‌داری 'مدرن' باید در نقاط دیگری از دور یا مدار سرمایه (circuit) به دنبال آن گشت...» (در ترجمه‌ی فارسی این مقاله، به جای «دور سرمایه»، «گردش سرمایه» آمده است. همان‌طور که می‌دانیم به تعریف مارکس دور یا مدار سرمایه‌ی اجتماعی، که خود از جمع سرمایه‌های منفرد تشکیل می‌شود، «تنها به گردش (circulation) سرمایه محدود نیست»، و گردش کلی کالاها را نیز در بر می‌گیرد. به‌علاوه به مدارهای دیگر از جمله مدار پولی و مدار تولیدی نیز مرتبط است).^{۱۳}

هاروی بر خلاف ادعای رابرتز تأکید می‌کند که توجه به دیگر عرصه‌ها «به هیچ وجه به معنی کم بها دادن، انکار و یا رد کردن اهمیت فرایند تولید و مبارزه‌ی طبقاتی که در عرصه تولید رخ داده و می‌دهد، نیست». او اضافه می‌کند که ضروری است این مبارزه‌ها که همیشه محور توجه چپ بوده، همزمان با دیگر مبارزه‌ها در عرصه‌ی تحقق و گردش، بازتولید اجتماعی و رابطه با طبیعت، هم‌جهت و هم‌آهنگ شود. این گفته بی‌تردید بسیار درست است، چرا که این تنها کارگر صنعتی، به‌ویژه کارگر «مولد» نیست که از سرمایه و سرمایه‌داری صدمه می‌بیند. شکی نیست که این طبقه در خط اول رویارویی با سرمایه - و تضاد کار و سرمایه - قرار دارد. اما امروزه بخش بزرگی از جمعیت جهان خارج از فرایند تولید صنعتی، در توزیع و خدمات قرار دارند. در نمونه‌ی ذکر شده در بالا نیز دیدیم که در صنعتی به پیشرفتگی صنعت اتوموبیل امریکا از کل کارکنان این صنعت تنها کم‌تر از نزدیک به یک سوم کارکنان در فرایند تولید، و بقیه در حوزه‌ی توزیع و گردش‌اند. علاوه بر آن پاره‌ی بزرگی از کارکنان غیر تولیدی بی‌ثبات‌کار، و بسیاری بیکار و حتی بی‌خانمان‌اند. (در جای دیگر در مقاله «کار در عصر دیجیتال» به جمع عظیم «سایبرتاریا» پرداخته‌ام. غیر از طبقه‌ی کارگر، بسیاری از اقشار پایینی و حتی میانی طبقه‌ی متوسط با مشکلات فراوان اقتصادی و سیاسی مواجه‌اند و چپ با تأکید یک‌جانبه بر طبقه‌ی کارگر نتوانسته که حمایت این اقشار را به‌خود جلب کند. نکته مهمی که بسیاری نظریه‌پردازان چپ در مورد آن اتفاق نظر دارند این است که امروز کارگران به‌رغم نقش فوق‌العاده مهم شان، تنها سوژه‌ی انقلاب نیستند، و دیگر اقشار اجتماعی از جمله اقشار پایینی و میانی طبقه‌ی متوسط جدید، از جمله معلمان و کارمندان دولت و بخش خصوصی، پرستاران، و جنبش‌ها از جمله جنبش فمینیستی و زنان، دگرباشان جنسی، دانشجویان، طرفداران محیط زیست، مبارزان ضد جنگ و نیز بیکاران و تهی‌دستان جامعه نیز به درجات مختلف، سوژه‌های انقلاب‌اند. در نظر گرفتن این کلیت و تلاش برای سازمان‌دهی آن‌ها بر علیه نظام سرمایه‌داری، به هیچ وجه به معنی لوٹ کردن مبارزه‌ی کار و سرمایه نیست.

به طور خلاصه پیوند فرایندهای تولید و گردش و کلیت انباشت سرمایه که در بالا اشاره شد، پیوند مبارزات صنفی و سیاسی این دو حوزه، و سازماندهی این مبارزات هماهنگ را در سطوح محلی، ملی، منطقه ای و جهانی بر علیه سرمایه ضروری می سازد.



ماخذ، سعید رهنما، روش شناسی مارکس، و کار پایه‌ی اقتصاد سیاسی مارکسی، نشر پگاه ۲۰۱۰

^۱ دیوید هاروی، مخالفت مارکس با نظریه‌ی ارزش - کار، نقد اقتصاد سیاسی
مایکل رابرتز، کژفهمی دیوید هاروی از قانون ارزش مارکس، نقد اقتصاد سیاسی
دیوید هاروی، کژفهمی‌های مایکل رابرتز، نقد اقتصاد سیاسی

^۲ Karl Marx, *Grundrisse*, Martin Nicolas translation, Vintage Books, 1973, p. 552.

^۳ Karl Marx, *Capital*, Vol 1, ch. 5, p.163. Progress Publishers, ۱۹۶۰، فصل ۴، ص ۱۹۶. ترجمه فارسی مرتضوی، فصل ۴، ص ۱۹۶.

^۴ Karl Marx, *Capital*, Vol. 3, Progress Publishers, p.25.

^۵ Karl Marx, *Grundrisse*, Introduction, pp.88-100، صص ۲۵-۵، جلد اول، فارسی،

^۶ Karl Marx, *Grundrisse*, p.415.

^۷ Karl Marx, *Grundrisse*, Introduction, pp. 88-100، صص ۲۵-۵، جلد اول، فارسی،

^۸ Karl Marx, *Capital*, Vol. 2, Progress Publishers, 1978, p. 407.

^۹ vehicle production, canada 2001

^{۱۰} Karl Marx, *Capital*, Vol. 3, p. 173.

^{۱۱} Karl Marx, *Capital*, Vol. 1, pp. 574-575. (فصل ۲۳ فارسی و ۲۵ انگلیسی).

^{۱۲} <https://www.bls.gov/iag/tgs/iagauto.htm>

^{۱۳} Karl Marx, *Capital* Vol. 2, ch. 18, p. 356.